



گفت‌وگوی منتشرنشده با زنده‌یاد ناصر پاکدامن درباره صادق هدایت

- اخبار روز
- سه شنبه، ۱۲ اردیبهشت ۱۴۰۲

"زنده به گور" را که بخوانید، هر کاری کنید نمی‌توانید بی‌طرف بمانید. «سگ ولگرد» به همین ترتیب. «بوف کور» که جای خود دارد ...



اینکه دیدار ما با ناصر پاکدامن در پاریس از قلعه ونسن آغاز شد حتما حکمتی دارد. قلعه‌ای که روزگاری گوشه‌ای از آن زندان بوده و نویسندگان مستقل و نوگرایی همچون مارکی دو ساد هم در آن گرفتار بودند. ساد ممنوع‌ترین نویسندگان که تاریخ همواره با ترفندهای محافظه‌کارانه کوشیده تا از او معمایی عجیب بسازد، بیست‌وهفت سال زندان کشید و هفت سال آن را در این قلعه گذراند. ساد که به قول بلانشو در تنهایی، در سیاه‌چال و در رازورزی حیاتی زیرزمینی و منزوی به سر برده بود، به ده‌ها روش این ایده را صورت‌بندی کرد که بزرگ‌ترین افراط‌های انسان، مستلزم راز، تاریکی، مغاک و تنهایی غیرقابل نقض است. همان مغاک و تنهایی که صادق هدایت مطرح‌ترین



نویسنده مدرن ایران تجربه کرد و دست بر قضا در فاصله‌ای نه‌چندان دور از این قلعه در پاریس خود را از سَر آن خلاص کرد. سکوت غریبی بر قلعه حاکم است. هوا هنوز روشن است و سردی پاییزی پاریس با گرمای کم‌رمق آفتاب تا حدی جبران می‌شود. اما ونسن فضایی باز و بزرگ دارد و در زیر سقف‌ها و طاق و رواق‌هایش سوز سردی به استخوان می‌زند. دکتر پاکدامن از تاریخی می‌گوید که در این قلعه سپری شده است. از ساخت کاخ اقامتگاه سلطنت لویی هفتم در قرن ۱۲ و شکارگاه و جلسات سلطنتی تا چند سال پیش از انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۷ که پادشاه وقت بناهای عظیم و مستحکم ونسن با معماری گوتیک را برای فروش می‌گذارد که با تحولات سیاسی و اجتماعی متوقف می‌شود، تا قلعه نقش تازه‌ای پیدا کند به‌عنوان پایگاه نظامی و زندانی که از وزیر دارایی لویی چهاردهم تا روشنفکران مطرح زمانه، دنی دیدرو و میرابو در آن گرفتار بودند و بعدها میرابو با نوشتن مقالاتی درباره اوضاع زندان و سیستم معیوب قضائی سلطنتی و زندانیان بدون محاکمه دست به افشاگری زد و زندان را به تعطیلی کشاند. از کنار زمین‌های وسیع سبز و چشم‌نواز اسب‌دوانی و محل رژه نظامی می‌گذریم اما مدتی در برابر محل زندان متوقف می‌مانیم. چمن‌های سبز و هوای دلپذیر و معماری دیدنی ونسن با زندان و تاریکی همخوانی ندارد. صدای جغد و دیگر پرندگان در فضا می‌پیچد اما صدای جغد، آن بوف شوم مظهر آگاهی بیش از همه به گوش ما می‌رسد. در فاصله نه‌چندان زیاد از قلعه ونسن، به خانه ناصر پاکدامن می‌رسیم. آپارتمان قدیمی و خاص که زیر نور غروب جلب‌توجه می‌کند. خاموش از پله‌های اریب بالا می‌رویم، گویی هنوز در خلسه فضای عجیب و متناقض قلعه هستیم. پاکدامن در سرخ‌رنگ را باز می‌کند و جغدها به استقبال ما می‌آیند. در جای‌جای آپارتمان مجسمه‌ها و پارچه‌ها و رومیزی‌هایی با شمایل جغد دیده می‌شود. بوف‌های کور و بینا به انتظار ما نشسته‌اند تا از صادق هدایت و تحقیقات و تأملات پاکدامن درباره نویسنده «بوف کور» بگوئیم و بشنویم. از پنجره‌ای که تا میانه گفت‌وگوی ما باز مانده و کسی سَر آن ندارد تا آن را ببندد، سوز سرد شبانه می‌آید. پاکدامن می‌گوید از خانه که بیرون می‌رود پنجره را باز می‌گذارد تا هوا بچرخد. شاید امید دارد این بوف‌ها حیات پیدا کنند و از پنجره باز بگریزند. شاید هم باز می‌گذارد تا بوف‌هایش هوا تازه کنند. دیگر شب از راه رسیده است. پاکدامن چراغ‌های خانه را روشن می‌کند، چراغ‌های رومیزی و مطالعه. نوری از بالا در کار نیست. خودش کنار میز بزرگ مطالعه می‌نشیند که در اتاق پذیرایی خوش‌نشین است و بیشتر فضا را اشغال کرده. ما هم نزدیک او زیر نور چراغ مطالعه‌اش می‌نشینیم تا بتوانیم از روی کتاب‌ها و یادداشت‌هایی که برداشتیم بخوانیم. حرف از گذشته است تا می‌رسیم به کتاب «هشتاد و دو نامه» صادق هدایت به حسن شهیدنورائی که با تصحیح و مقدمه ناصر پاکدامن درآمده است و من با شرمندگی نسخه افستی از آن را با خود همراه دارم. نسخه افست را از دستم می‌گیرد. از حالت چهره‌اش دستگیرم نمی‌شود چه در سَر دارد و درباره این نسخه ساختگی کتابش چه فکر می‌کند. حرفی



نمی‌زند اما در امضایش بر کتاب می‌نویسد: «نسخه‌ای است از آن کتاب که در تهران بازچاپ شده است.» و «بازچاپ» را در گیومه می‌گذارد تا بر آن تأکید کند. از چهره پاکدامن برمی‌آید که جدی و سختگیر باشد. ظرافت و دقت بسیاری در حرف زدن دارد و اصرار دارد که حرف‌هایش مستند باشد. برای همین در میان گفت‌وگو چند بار برخاسته و سراغ کتاب‌ها و مجلات و کاغذهایش می‌رود و با دقت یکی از آنها را انتخاب می‌کند و می‌آورد تا مستندات حرف‌هایش را نشان دهد. دقت او بیش از آنکه به خصلت آکادمیک او برگردد، به روحیه خاص او مربوط می‌شود که محقق است و هیچ حرفی را بدون سند و مدرک و مستنداتش نمی‌پذیرد. در طول گفت‌وگو هم اتفاق می‌افتد که در نقل خاطره‌ای اسم دوست از دست‌رفته‌ای از اهالی ادبیات را به یاد نمی‌آورد اما تا آخر گفت‌وگو از آن در نمی‌گذرد و نشانه‌هایی از او می‌آورد، تا دست آخر به کمک فرشین کاظمی‌نیا که در این دیدار و گفت‌وگو همراه ما است، اسم آن شاعر را می‌یابد و خیالش راحت می‌شود که ناگفته‌ای نمانده است. دیگر دلیل این سر باز زدن از مصاحبه و شفاهیات پیداست. این خصلت پاکدامن چنان در زمانه ما کمیاب و معتبر است که من با اینکه به قصد گفت‌وگو به دیدارش رفتم دیگر اصراری به مصاحبه ندارم. اما هدایت و شاید بوف‌هایش به کمک می‌آیند و پاکدامن به صرافت گفتن از هدایت می‌افتد و گفت‌وگو در میان انبوه کتاب‌ها که تا سقف رفتند و نگاه خیره بوف‌هایی که هر جا سر برگردانی حضور دارند، آغاز می‌شود.

آقای پاکدامن شما از نسل روشنفکرانی هستید که ادبیات و فرهنگ را هم‌بسته با سیاست می‌دانند. البته تلقی آنان از ادبیات، تعهد سیاسی نویسنده یا بازنمایی وقایع سیاسی در آثار نیست، بلکه خود عمل سیاسی نوشتار است. شاید به دلیل همین تلقی متفاوت بوده که در زمانه سیطره رئالیسم سوسیالیستی بر ادبیات ما، شما سراغ نویسنده‌ای همچون صادق هدایت رفتید و مقالات و پژوهش‌هایی درباره هدایت نوشته‌اید که مهم‌ترین آن‌ها کتاب «هشتاد و دو نامه» صادق هدایت به حسن شهیدنورائی است. چه شد که سراغ هدایت رفتید؟

سالی که من کلاس ششم دبیرستان بودم، هدایت خودکشی کرد. یعنی موقعی که او خودکشی کرد بهاری بود که ما باید سر کلاس می‌رفتیم تا دیپلم بگیریم. در آن دوره وقتی ما می‌خواستیم ادبیات معاصر را بشناسیم، همه‌جا صحبت از جمال‌زاده و دشتی و حجازی بود و این‌ها کسانی بودند که آن موقع به‌عنوان نویسنده مطرح بودند. اما هدایت در دسترس نبود و نمی‌دانستیم کجا می‌شود کتاب‌هایش را پیدا کرد. پدربزرگی داشتم که کتابخانه‌ای با چند صد کتاب داشت و کتاب «فوائد گیاه‌خواری» هدایت هم در کتابخانه او بود. آن زمان مرسوم بود که خیلی به کتابخانه به‌خصوص به کتابخانه مجلس می‌رفتیم. موقعی که من به صرافت خواندن هدایت افتادم در این کتابخانه‌ها هم کتاب‌های کاملی از او نبود. در نتیجه یادم است که یکی دو تا از کتاب‌های هدایت را اتفاقی پیدا



کردم. دوستی داشتیم که برادر دکتر آدمیت بود. او در کتابخانه‌اش چند کتاب از هدایت داشت که من گرفتم و خواندم. در کتابخانه مجلس هم چند کتابی بود. اما هیچ‌کدام این‌ها منظم و مرتب نبود و بنابراین تا موقعی که هدایت زنده بود من هنوز «بوف کور» را نخوانده بودم. یادم است که اولین بار وقتی هدایت فوت کرد، «بوف کور» را در مجله «ایران ما» خواندم که به صورت پاورقی هفتگی درمی‌آمد اما بعد از دو سه شماره جلوی انتشار آن را گرفتند. بنابراین «بوف کور» را برای بار نخست در کتابخانه دکتر فریدون آدمیت پیدا کردم و خواندم. آن سالی که ما در ششم ادبی درس می‌خواندیم، امتحان نهایی متوسطه داشتیم. امتحان اول را که دادیم، امتحان دوم یکی بلند شد و گفت این سؤالات سخت است و امتحان را به هم زد و در نتیجه اعتصاب شد. آن موقع دو ماه بود که دکتر مصدق سر کار آمده بود. در این فاصله که ما نمی‌دانستیم اجازه می‌دهند امتحان بدهیم یا نه، «بوف کور» به دستم رسید و من تمام آن مدت، کتاب را خواندم. بعد که به دانشگاه رفتم روزنامه‌ای به اسم «دانشجو» منتشر می‌شد که ارگان حزب توده بود. آن‌ها با هدایت بسیار مخالف بودند، برای اینکه هدایت از آن‌ها جدا شده بود و انتقاداتی به آن‌ها داشت. ما هم که دانشجویان ملی و طرفدار مصدق بودیم، اتحادیه دانشجویان خودمان را تشکیل دادیم. این اتحادیه روزنامه‌ای به اسم «دانشجویان ایران» منتشر می‌کرد که من با آن روزنامه همکاری می‌کردم. دکتر امیر پیشداد پیش از ما این نشریه را درمی‌آورد و او که رفت وظیفه‌اش به من محول شد. در آنجا من به مناسبت دومین سال درگذشت هدایت مقاله‌ای نوشتم که این مقاله تجدید چاپ شده است. سال ۱۳۳۲ بود و من از همان ایام خیلی به هدایت علاقه‌مند بودم.

بعد از آن درباره هدایت ننوشتم، تا چند سال بعد که با فرخ غفاری در پاریس راجع به هدایت حرف می‌زدیم و صحبت از نامه‌های هدایت و شهیدنورائی شد. از نامه‌های هدایت به شهیدنورائی تا زمان انتشارشان در کتاب «هشتاد و دو نامه»، فقط ۱۲ نامه در اردیبهشت ۱۳۳۴ در مجله «سخن» چاپ شده بود و این نخستین بار بود که نامه‌های خصوصی یک نویسنده آن‌هم با اعتبار صادق هدایت منتشر می‌شد. یک روز ما با خانواده شهیدنورائی خانه فرخ غفاری میهمان بودیم. صحبت از آن چند نامه هدایت شد که در مجله «سخن» درآمده بود. به فرخ غفاری گفتم معلوم نیست نامه‌های هدایت کجاست. گفت نامه‌ها اینجاست و رفت یک دوسیه آورد که تمام نامه‌ها در آن بود. خودش همه را خوانده بود و کنارش علامت گذاشته بود. گفتم می‌توانی این نامه‌ها را به من بدهی تا بخوانم. او هم نامه‌ها را داد. خانه غفاری در مونپارناس بود و من در مسیر خانه خودم در مترو اگر نه همه نامه‌ها دست‌کم نصف نامه‌ها را خواندم و تا نامه‌ها را تمام کردم نخوابیدم. صبح به فرخ غفاری تلفن کردم و گفتم این نامه‌ها باید چاپ شوند. او پسر شهیدنورائی را دعوت کرد. نشستیم و او هم موافقت کرد که من این کتاب را در بیاورم. آن موقع خبر نداشت که نامه‌های پدرش به هدایت چه شده. نامه‌های هدایت را که می‌خواندم دیدم قبل از اینکه به فرانسه



برود آخر نامه‌ای خطاب به حسن شهیدنورائی نوشته است رفته دم در خانه آن‌ها و نامه‌ها را پس داده است. من این را برای پسرش خواندم و او هم با خانواده‌اش در کانادا مکاتبه کرد و آن‌ها گفتند این نامه‌ها پهلوی ما است. در نتیجه نامه‌های شهیدنورائی به هدایت هم پیدا شد و من نسخه جدیدی از کتاب را تهیه کردم.

در این فاصله آقای داریوش کارگر در سوئد مجله‌ای درمی‌آورد و شماره‌ای به هدایت اختصاص داد. من به مناسبت این شماره، مقاله‌ای راجع به هدایت نوشتم. ماجرای مقاله عبارت از این است که در نوشته‌هایی که درباره هدایت می‌نوشتند حرف از این بود که هدایت با روزنامه «مردم» همکاری می‌کرده. آن موقع که من درباره هدایت کار می‌کردم دیدم این روزنامه «مردم» آن روزنامه «مردم» معروف که بعد درآمده نیست. روزنامه دیگری است. این روزنامه که از بهمن ۱۳۳۰ تا مهر ۱۳۳۱ درآمده، روزنامه‌ای است که با توافق روس و انگلیس منتشر شده است. آن‌ها وقتی به ایران آمدند دیدند ایران خیلی ژرمنوفیل و تحت تأثیر تبلیغات آلمانی است و برای خنثی کردن این تبلیغات چنین روزنامه‌ای درست کردند و قرار شده آقای فاتح که آن موقع والامقام‌ترین کارمند ایرانی شرکت نفت بوده با آقای اسکندری تماس بگیرد، جمع شوند و روزنامه‌ای دریاورند که کاغذش را روس‌ها و پولش را انگلیس بدهد. این روزنامه، روزنامه «مردم» است که گفتم تا سال ۱۳۳۱ منتشر می‌شد.

آقای داریوش کارگر تصمیم گرفت شماره دیگری هم مخصوص هدایت منتشر کند. برای آن شماره هم یک مقاله راجع به مرگ هدایت نوشتم که چاپ آن با مرگ دوست ما سعیدی سیرجانی مصادف شد و بنابراین مقاله چاپ‌نشده ماند.

از ارتباط صادق هدایت با حزب توده روایت‌های مختلفی وجود دارد. همایون کاتوزیان در مقاله‌ای با عنوان «خلیل ملکی و تئوری توطئه اصلاحات» که در کتاب «تاریخ چیست؟» آمده، به جلسات حزب توده در خانه هدایت اشاره می‌کند و می‌نویسد: «صادق هدایت اگرچه عضو حزب توده نبود اما به اصلاح‌طلبان ارادت داشت و جلسات آنان در خانه او برگزار می‌شد...». نظر شما درباره ارتباط هدایت با حزب توده و خلیل ملکی چیست؟

این داستان عبارت است از اینکه عده‌ای از کسانی که اصلاح‌طلب بودند و وارد حزب توده نشده بودند، در اتاقی که صادق هدایت در خانه‌شان داشت جمع می‌شدند تا درباره این صحبت کنند که می‌شود به حزب توده رفت یا نمی‌شود رفت. خلیل ملکی هم از کسانی بود که در این جلسات شرکت می‌کرد. بعدها که ماجرای انشعاب از حزب توده پیش می‌آید خلیل ملکی در نامه‌ای که به نوشین می‌نویسد، صحبت از آن جلسات می‌کند که در خانه



هدایت برگزار می‌شد. من مطلب آقای کاتوزیان را دیدم اما تا آخر نخواندم برای اینکه به چیزی ارجاع می‌داد که می‌خواستم ببینم درست است یا نه.

به نامه خلیل ملکی خطاب به عبدالحسین نوشین اشاره کردید. منظورتان نامه‌ای است که بعد از انشعاب از حزب توده در واکنش به اعلامیه حزب توده علیه ملکی و همفکرانش نوشت و در آن هدایت را شاهد گرفت؟

بله، در مورد ارتباط هدایت با حزب توده، مدام به نامه‌ای که ملکی بعد از انشعاب به نوشین نوشت استناد می‌شود. خلیل ملکی در آن نامه تلویحا به جلسات خانه هدایت اشاره می‌کند و می‌نویسد ما در خانه هدایت جمع می‌شدیم و این حرف‌ها را آنجا زدیم.

در مقدمه کتاب «هشتاد و دو نامه» به رابطه میان آفریده و آفریننده اشاره می‌کنید و اینکه نامه‌ها فضای ناشناخته‌ای در دنیای هدایت را نشان می‌دهند. در عین حال از ارزش ادبی مسلم برخوردارند و بهترین و پخته‌ترین نمونه نثرهای هدایت را در این نامه‌ها می‌توان یافت، همچنان که «جهانی از طنز تلخ او را و رنج شکنجه‌آمیز هستی او را». به نظر می‌رسد زندگی و آثار هدایت درهم‌تنیده‌اند و این امر در نامه‌های او که به قول شما ارزش ادبی مسلم دارند، بیش از همه پیداست. طرفداران ایده مرگ مؤلف معتقدند آثار هدایت را باید مستقل از زندگی‌اش خواند. اما هدایت و آثارش این صورت‌بندی‌ها را تاب نمی‌آورد. چنان‌که برخی مانند یوسف اسحاق‌پور باور دارند هنگامی که نوشتن بر وجه ناگفتنی تنهایی، بر خودکشی و جنون، انگشت می‌گذارد و نوشتن به برده ماقبل آخر زندگی تبدیل می‌شود، بی‌آنکه اراده‌ای به ارتباط و گفت‌وگو در کار باشد، نوشتن کاری است در حد «زندگی‌نامه‌نویسی خیالی مؤلف»، درست همان کاری که هدایت کرد. آقای پاکدامن چرا بعد از این‌همه سال که از مرگ صادق هدایت می‌گذرد، او همچنان مهم‌ترین و مسئله‌سازترین چهره روشنفکری ایران است. اگرچه به دلیل تلخ‌بینی و بدبینی‌اش به زندگی تا حدی مطرود است. البته این رویکرد از طرفی به فضلا و ادبای سنت‌گرای هم‌دوره هدایت می‌رسد که معتقد بودند «هدایت با بدبینی و تلخ‌کامی‌اش جوان‌ها را فاسد می‌کند» و از طرف دیگر به تلقی حزب توده از ادبیات که «بوف کور» را رمانتیک و هدایت را غیرسیاسی می‌دانست و تخطئه می‌کرد. حتی رویکردی در نقد ادبی معاصر ما هست که «بوف کور» را نوعی انحراف در رمان یا داستان‌نویسی ما می‌خواند. نظر شما درباره این دیدگاه‌ها چیست؟



این داستان خوش‌بینی و بدبینی، از بازمانده‌های آن طرز تفکری است که نمونه عالی آن به صورت منسجم در مورد هنر و اخلاق تولسنوی صدق می‌کند که بعد با کمی تغییر به شکل رئالیسم سوسیالیستی مطرح می‌شود. اینکه نویسندگان فقط حق دارد بگوید آینده با ما است و ظلم از بین خواهد رفت و خبر از آینده بدهد. برای این آدم‌ها شاهکار هدایت عبارت است از قضایای ولنگاری و آن جزوه معروفی که سال ۱۳۲۰ یا ۱۳۲۱ نوشت. مسئله را از حد صادق هدایت جدا کنیم. باید ببینید از یک نویسنده یا هنرمند یا نقاش چه توقعی دارید. دست‌ورالعمل می‌خواهید یا نقاشی و داستان خوب. مدام بگوید آینده با ما است یا تصویری که درست کرده فارغ از اینها تصویر قشنگی باشد و اجباراً تقلید از طبیعت هم نباشد. الان من بیشتر فکر می‌کنم در هنر آنچه مهم است بیان آدم‌هاست. هیچ نویسنده‌ای مجبور نیست پیام داشته باشد. یک چیزی که در مورد هدایت صدق می‌کند این است که نثر هدایت به خوبی صادق چوبک یا آل‌احمد نیست. جا پای زبان فرانسه در نثر او دیده می‌شود. این درست. اما حرفی که هدایت می‌زند این قدر عمیق است و در حرفش چنان صدیق است که اصلاً به این مسئله توجه نمی‌کنید و مسئله زبان را پشت سر می‌گذارید. رگه‌ای در آثار هدایت هست که از «زنده به گور» شروع می‌شود و در «بوف کور» به اوج خودش می‌رسد. آن آدم‌هایی که بیشتر طرفدار ادبیات اجتماعی بودند، نوشته‌هایی را مهم فرض می‌کنند که درباره دهنی یا کارگری نوشته شده است. اما خودمان کلاهمان را قاضی کنیم، اینها را که می‌خوانیم به هیچ‌وجه با نوشته‌های هدایت قابل مقایسه نیستند. «زنده به گور» را که بخوانید، هر کاری کنید نمی‌توانید بی‌طرف بمانید. «سگ ولگرد» به همین ترتیب. «بوف کور» که جای خود دارد. مهر زدن بی‌خودی روی آدم‌ها وظیفه ما نیست. وظیفه ما این است که این آثار را بخوانیم. ممکن است غذایی به دهان من خوش بیاید، به دهان شما خوش نیاید. من از اینجا نمی‌توانم حکم بدهم که هر کس آن غذا را نخورد باید گردنش را بزنند. این است که عده‌ای حق دارند خوششان نیاید، من هم حق دارم از مطلب کسی خوشم نیاید.

درباره اینکه هدایت چهره مهمی در روشنفکری ما است، باید بگویم که من چندین بار از هدایت به‌عنوان روشنفکر انتقادی نام بردم. یعنی کسی که از واقعیت فاصله دارد. دیدگاه انتقادی دارد و طرفدار نیست. این خیلی مهم است. هدایت حوالی سال ۱۳۰۸ نوشته ایران رو به ترقی می‌رود، اما بعد از چند سال سرخورده شده و سرخوردگی خودش را بیان کرده است. جمال‌زاده می‌گوید «سال ۱۳۱۴ یا ۱۳۱۵ به تهران رفته بودم و خانه دوستی مهمان بودم. آن موقع مرسوم بود که کتابچه‌ای می‌آوردند و می‌گفتند نظراتتان را بنویسند. همه نوشتند و هدایت هم آنجا شرحی نوشت که حکایت از سرخوردگی او داشت». هدایت در سال ۱۳۱۲ به مناسبت هزاره فردوسی با جمعی جزوه‌ای در اعتراض به زبان رسمی چاپ کردند به نام «پیش‌کش آوردن اعرابی به بارگاه ایران» که منتخبی از اشعار مثنوی بود و این منتخب را هدایت با سه، چهار طرح مصور کرده بود. این کتاب که درمی‌آید وزارت فرهنگ دستپاچه



می‌شود و کتاب را توقیف می‌کنند و هدایت ممنوع‌الکلم می‌شود. ممنوع‌الکلم شدن هدایت در روحیه او خیلی تأثیر می‌گذارد. به همین دلیل است که وقتی دوست هدایت آقای شین پرتو که کارمند وزارت خارجه در هندوستان بود در سال ۱۳۱۵ به ایران می‌آید، موقع برگشتن هدایت را با خودش به هندوستان می‌برد تا آنجا فیلم فارسی درست کنند و دیالوگ‌های فیلم فارسی بنویسد. هدایتی که در سال ۱۳۰۸ می‌نویسد ایران رو به ترقی می‌رود، هدایتی است که وقتی از ایران می‌رود «بوف کور» را نوشته است. یعنی «بوف کور» در ایران نوشته شده و مربوط به آن سال‌هاست. کسانی که می‌گویند هدایت «بوف کور» را بعداً نوشته، مزخرف می‌گویند. چون آقای بزرگ علوی و چند نفر دیگر هم آن سال‌ها «بوف کور» را خوانده بودند.

بنابراین من به‌هیچ‌وجه دنبال پیام نویسنده نیستم تا بر اساس احساسی که از آن پیام دارم به آن نمره بدهم. این وظیفه ما نیست. هر نویسنده‌ای حق دارد هرچه می‌خواهد بنویسد اما آن نوشته باید صادقانه و صمیمی باشد. نه چیزی را بی‌خود بنویسد و نه چیزی را قایم کند. یعنی در آنچه می‌نویسد صمیمی باشد. هدایت آدمی است که این صمیمیت را دارد. آن چیزهایی هم که به‌عنوان خوش‌بینی سیاسی نوشته وقتی شما بخوانید از نظر اهمیت کار دست اول نیست. شما خودتان را بکشید نمی‌توانید بگویید «حاجی آقا» شاهکار هدایت است.

آقای پاکدامن به تسلط رئالیسم سوسیالیستی بر ادبیات ما اشاره کردید که تا دهه پنجاه هم به‌نوعی ادامه پیدا می‌کند. شاید به همین دلیل هدایت به‌عنوان نویسنده غیرسیاسی معرفی و پس زده می‌شود. اما در «بوف کور» رگه‌هایی از انتقادات سیاسی وجود دارد و گزمه‌ها و رجاله‌ها در آن دوران به‌نوعی مابازای سیاسی پیدا می‌کنند. در عین حال که «بوف کور» با انقلاب مشروطیت هم نسبت‌هایی دارد و با دوران استبداد پهلوی اول که رؤیای آزادی را بر باد داد. به رویکرد انتقادی هدایت و فاصله انتقادی او از واقعیت اشاره کردید. هدایت دوستان سیاسی بسیاری داشت و در محافل سیاسی شرکت می‌کرد. همین نامه‌هایش به شهیدنورائی سرشار از اظهار نظرهای سیاسی است که نشان می‌دهد او در عین حال به وقایع سیاسی و تحولات روز هم توجه داشته است.

هدایت بعد از شهریور بیست تا مدتی از کسانی بود که با حزب توده در تماس بود و اگر میتینگ برگزار می‌کردند احیاناً شرکت می‌کرد. موقعی که روزنامه «مردم» می‌نویسد امیرعباس هویدا قاچاق کرده، هدایت چون می‌دانسته هویدا قاچاقچی نیست می‌رود به آن‌ها می‌گوید اینها مزخرف است. اما این رفتار زمان دارد. هدایت بعد از قضیه آذربایجان سرخوردگی خودش را بیان می‌کند. در همین نامه‌هایش به شهیدنورائی هم می‌نویسد که از فلان وقت دیگر به حزب توده نرفتم. آقای احسان طبری در «نامه مردم» مقاله‌ای نوشت که معلوم بود سردستی نوشته.



آنجا می‌گویند نویسنده نباید ساکت بماند. اگر تاریخ آن را نگاه کنید زمانی است که قضیه آذربایجان اتفاق افتاده است. موضوع مهم‌تر آنکه، آقای احسان طبری سلسله مقالاتی درباره روشنفکر مایوس می‌نویسد و کسی که آنجا به‌عنوان روشنفکر مایوس معرفی می‌شود صادق هدایت است. هدایت به این حرف‌ها جوابی رودرو نمی‌دهد. اما جواب هدایت در «پیام کافکا» است که از استالین و استالین‌پرستی نام می‌برد و اینکه همه آن‌ها یک‌مشت بادمجان دور قاب‌چین هستند.

در ایران شخصی که انجمن گیتی داشت، کار خارق‌العاده‌ای انجام داد؛ در کتابی با عنوان «عقاید و افکار درباره صادق هدایت» تمام مجموعه نوشته‌هایی را که بعد از مرگ صادق هدایت درباره او در روزنامه‌ها و نشریات مختلف آن دوره درآمده بود، جمع‌آوری کرد که البته مقاله من در مجله «دانشجویان ایران» در آن نیامده و خودم قصد دارم آن را در کتابی منتشر کنم. دیدگاه احسان طبری، موضع همه روزنامه‌های حزب توده بود و این در کتاب «عقاید و افکار درباره صادق هدایت» کاملاً پیدا است. آن زمان رسم بود که در گفت‌وگو با هم مطالبی می‌نوشتند. احسان طبری هم در ادامه مقاله آقای حکمت مطلبی با کلمات و اصطلاحات قلمبه سلمبه نوشت و حکم ردیه صادر کرد. در واقع طبری از این موقعیت استفاده کرده و از ادبیاتی حرف می‌زند که ناامیدکننده است و به همین مناسبت نام صادق هدایت را هم می‌آورد. آن موقع مُد بود که کمونیست‌ها به اگزیستانسیالیست‌ها فحش می‌دادند و بنابراین ضمن به کار بردن اسم آنها اسم صادق هدایت را هم آورد. آن زمان معروف بود که آقای احسان طبری آدم خیلی باسوادی است. زبان می‌دانست و در آن دوره خیلی مهم بود که زبان بلد باشید. طبری در تمام مطالبش کلی لغات خارجی به کار می‌برد و خواننده را مرعوب می‌کرد. یادم است یکی از رفقای توده‌ای درباره باسوادی او می‌گفت کتاب بالینی احسان طبری دایره‌المعارف فرانسه است. یعنی شب‌ها دایره‌المعارف فرانسه می‌خواند. فکر کنید آدم دایره‌المعارف را در تخت‌خواب بخواند! به هر حال، وقتی صحبت از نثر خوب می‌شد می‌گفتند نثر آقای طبری، خیلی مرجعیت داشت و به این مناسبت وقتی از هدایت جزء نویسندگان منفی‌باف و مایوس اسم برد، همه روزنامه‌ها همان موضع رسمی حزب توده را منعکس کردند. اگر بخواهید کسانی را پیدا کنید که آن زمان موضع دیگری داشتند، شاید فقط شیروانی و گروه خروس جنگی باشند که مستقل بودند. و جلال آل‌احمد که مقاله‌ای در شماره اول «علم و زندگی» در سال ۱۳۳۰ نوشت با عنوان «هدایت بوف کور» که در آن مقاله به طور حیرت‌انگیزی از «بوف کور» حرف می‌زند و با آن دیدگاه روبنایی و زیربنایی کاری ندارد.



آقای پاکدامن هدایت را متأثر از ادبیات غرب به ویژه ادبیات فرانسه می‌دانند. برخی او را خاصه در «بوف کور» وامدار بودلر می‌دانند، یا متأثر از ریلکه یا آلن پو یا حتی کافکا که هدایت او را نوعی همزاد خود می‌دید. به نظر شما هدایت بیشتر از چه نویسندگانی تأثیر پذیرفته است؟

هدایت متأثر از کافکا نبود. هدایت موقعی کافکا را شناخت که کارش تمام شده بود. دوران عالی کارش هنوز کافکا را نمی‌شناخت. بنابراین تأثیرگذاری کافکا بر هدایت صدق نمی‌کند. از کسانی که روی هدایت تأثیر گذاشتند، حتماً ریلکه است. ریلکه به جز شعرهایش خاطراتی با عنوان «خاطرات مالت لورید بریگه» نوشته که شباهت بسیاری به کار هدایت دارد. ادگار آلن پو است که هدایت وقتی کار می‌کرد آثار او را می‌خواند و تحت تأثیر او بود. هدایت با بودلر هم آشنا بود. بنابراین کسانی که روی هدایت تأثیر گذاشتند این نویسندگان بودند که آن زمان مورد توجه بودند و هدایت هم آنها را می‌خواند. وقتی هدایت در فرانسه بود، جنبش دادانیست‌ها و جنبش سوررئالیست‌ها خیلی مهم بوده‌اند. اما اینها در فرانسه آن سالها جنبش‌هایی بودند که یک گروه اقلیت روشنفکران فرانسوی دنبالش بودند. هدایت آن زمان از این آدمها نبود. درست است که دو سه سالی که هدایت در پاریس بود، فضای ادبی و هنری تحت تأثیر سوررئالیست‌ها بوده اما به نظرم هدایت بیشتر تحت تأثیر سینما و فیلم‌های مختلفی قرار گرفت که آن موقع در اروپا دیده بود.

منبع: شرق

*ناصر پاکدامن (۱۳۱۱-۱۴۰۲) نویسنده، اقتصاددان، ادیب، پژوهنده و عضو برجسته‌ی کانون نویسندگان ایران، در

تبعید درگذشت